دو ساله عرفانی فارسی

درج دارد

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲

دو رساله عرفانی فارسی

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین
والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله هو الاول و
الآخر والظاهر والباطن والصلوات
علی رسوله محمد وآله اجمعین که در شانش
اوست طه وجلوه اولی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل

ویلس

نحن انا احمد بلا میم وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین یعنی رحمته وسعت
کل شیء مناجات ای پاک پروردگار عالم
همه کشته کار بفضل و کرم بخش همه را یکبار
تا الان شاز انماند با کس کار و هر خیز دم رحمت
اغیار و پسند همه بجود در خود دیدار بسم الله
الرحمن الرحیم آمنت بالله یعنی ایمان
آوردم بخدای که او بیچون و بیچگونست اشارت
آمنت بالله هو حقیقة ساریة فی جمیع
الموجودات بل وجود الموجودات
عینه وظهوره وتعیناته وهو ذات

مطلقة تسمى بلا تعين وظهر من التعين
الاول والثاني والحقايق الالهية
والكيانية والانسان الكامل المتصف
بتعين الاول الجامع لكونها اشرف
كظهور الشجرة من الحبة وثمرتها المتصف
بالاصول فالشجرة ظاهرة موجودة
والثمرة مخفية معدومة كما قال
الحق محسوس والخلق معقول بل الحق
باقي والكل فاني وهو منزه باعتبار
الذات ومشبه باعتبار الصفات
كما قال صاحب الفصوص الحق المنزه هو

والاعتبارات

والحبة باطنة
بل الحبة ظاهرة والشجرة

الخلق المشبه فايده الناس على ثلثة
اقسام قسم يرى الخلق ولا يرى
الحق وقسم يرى الحق ولا يرى الخلق
وهو صاحب الفنا في ذاته وقسم جامع
بين الخلق والحق وهو صاحب البقاء
اللهم ارزقنا هذا المقام ببركة انبيائك
واوليائك رحمة الله عليهم بيت محقق را
كه وحدت در شهود است نخستين نظره بر
نور وجود است محقق آن كامل است كه
حقيقت اشيا كما ينبغي برو ظاهر و منكشف باشد
وانبغي كه اين است كه مرتبه كشف الهي رسيده باشد

و بعین العیان مشاهده نموده که حقیقت همه
اشیا حقست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی
دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بجز اضافت
بنیش نیست بیت چشم حق بین بجز از حق نتواند
دیدن ∴ باطل اندر نظر مردم باطل بین است
و از وحدت یکانگی حق مراد است که در مجالیا
کثرات جلوه گری نموده و اشیا را بنور هستی
منور گردانیده و شهود رویت حقست بحق
یعنی کاملی که از کثرات مراتب موهومه صوری و
معنوی نموده باشد و بمقام توحید عیانی عبور
رسیده باشد و بدیدهٔ حق بحکم بصره الذی

یبصر به در صور جمیع موجودات بدیدهٔ حق
مشاهدهٔ حق نماید و چون خود را و تمام موجودات را
قایم بحق بیند لاجرم غیریت و اثنینیت از پیش
نظرش برخاسته و هر چه می بیند و میداند حق دیده
و دانسته است و در مشاهدهٔ جمیع اشیا نظر
او بنور وجود واحد مطلقست و صاحب
این شهود ذو العین است که حق را ظاهر می بیند
و خلق را باطن و نزد وی مرآت حق است و حق خلق
ظاهر و خلق باطن و در وی پنهان است چنانچه در
آینه در صورت مخفی مینماید بیت بهر چه می نگرم
صورت تو می بینم ∴ از آنکه در نظرم جلوه گی تو می آئی

و در بعضی نسخه بیت محقق را که از وحدت شهودیست
واقف نیست و معنی چنان باشد که محقق آنست
که از وحدت شهود دارد یعنی معرفت الهی او را
بطریق شهود و کشف حاصل شده باشد نه از
ره کثرت و برهان چون نزد عارف حق عبارت
از وجود مطلق است اشارت بتبرا و لفظی
نموده میفرماید بیت ولی کز معرفت نور و
صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید
یعنی عارف هر چیز که او را مشاهده مینماید اول خدا را
می بیند و این مرتبه ذو العین است چنانچه ذکر
رفت که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن زیرا که

اظ

اظهار اشیا هستی حق است چه او بخود پیداست و
پیدائی اشیاء دیگر بواسطه اوست در همه
حال بحقیقت آنچه مذکور میشود وجود است زیرا که
غیر او عدم است ولهذا المحقق میفرماید الحق
محسوس والخلق معقول نظم ز روی تو
ظاهر است بعالم نهان کجاست گر او
نهان بود بجهان خود عیان کجاست عالم است
مظهر حسن و جمال تو ای جان بگو چه مظهر و
ظاهر جهان کجاست در سابق فرمود که
مصراع نخستین نظره بر نور وجود است و
درین بیت میگوید بیت ولی کز معرفت نور و

مدرک

وصفا دید؛ ز هر چیزی که دید اول خدا دید نزدیک
محققان خدا عبارت از وجود واحد است که
هر جا که بنوعی تجلی نمود ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله
فیه و قبله و بعده و معه
مقام ذلک لیس بجمع جمعیت؛ جمال جانفزای تش
شمع جمعیت؛ هرچه بمحض مواهب الهی بر دل سالک
راه طریقت از جانب حق وارد میشود بی
تعمل سالک و باز بظهور صفات نفس زایل
شود و آنرا حال می‌نامند و چون حال
دایمی باشد و ملک سالک گشت مقام میخوانند
لاقامة السالک و چون حال و مقام از

خواص

خواص ارباب قلوب نیست نمود که معراج مقام
ذلک لیس بجمع جمعیت؛ جمع در اصطلاح
این طایفه مقابل فرق است و فرق احتجاب
از حق بخلق یعنی همه خلق را بینند و حق را
من کل الوجوه غیر دانند و جمع مشاهده حقیقت
بی خلق و اینمرتبه فنای سالک است چه در فانی
که هستی سالک بر جا باشد شهود حق بی خلق نیست
و جمع الجمع شهود خلقت قایم بحق یعنی حق را
در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده مینماید
که هر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته و اینمقام بقا
بالله است و این مقام فرق بعد الجمع و فرق ثانی

نیز میگویند و صحو بعد المحو مینامند چه بعد از
وحدت که جمع و محو است بمقام صحو فرق نزول المحو فرق
و این اعلی مقامی کامل را نیست چه هر شیء چنانکه
هست می‌بینند و میدانند و صاحب این مقام را وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت می‌نماید و نزد این کامل
وحدت آیینهٔ کثرت است و کثرت آیینهٔ وحدت ع
صاحب این مقام چنانچه برؤیة کثرت محتجب از
وحدت حقیقی نمیشود برؤیة وحدت نیز محتجب از
کثرت نمی‌شود شعر ولولاه ولولانا لما کان
الذی کانا مثنوی فرق چه بود عین غیر انگاشتن
جمع غیرش را عدم پنداشتن صاحب تقلید

اهل فرق دان کو غیر از حق او زین عالم
نشان هر که گوید نیست کلی هیچ غیر در
یقین اوست مسجد عین دیر صاحب جمع است آن
کش نیست فرق جان او در بحر وحدت گشته غرق
جمع جمعست آنکه بیند حق عیان در مرایای همه اشیاش حق
نهان صاحب این مرتبه کامل بود زانکه این آن
هر دو را شامل بود وملائکته یعنی ایمان
آوردم بخدا و بجمیع ملایکه او که حضرت و ملکوت او
که باطن ملکست تبارک الذی بیده الملک
وهو علی کل شیء قدیر فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

اشارت عالم ارواح داخل در غیب است و آن
وجود نیست صرف بسیط هیچ صورت ندارد و بهر صورت
که خواهد سر برآورد یعنی در هر صورت ظاهر است
بیت پر تو حقیقت این معشوق نیست کاین لطافت
این کوی مخلوق نیست بیت چه میگویم که هست
این نکته باریک شبی روشن میان روز تاریک
بیت خواجه مع القصه که در بند ماست گرچه خدا نیست
خداوند ماست منظومه روح در آیت قالب از
ظهور وجه اوست شخص را بشناس کان هم اول و
هم آخر است از ازل روی بران حسن ابد
کرد است باز در پی معراج دل شو قاب قوسین

این سر است و در رشته در صف اول عالم
ارواح است او را روح القدس گویند و آخر او
جبرئیل امین و عالم ارواح را عالم ملکوت نیز گویند
و زیر این عالم عالم مثال و ناسوت است و بالای
این عالم عالم جبروت و لاهوت و هاهوت است این
همه داخل عالم غیب است رباعی واجب چو
تنزل کند از حضرت ذات پنج است تنزلات
او را درجات غیب است و شهادت بتوسط
روح و مثال والخامس جمعیت تلک الحضرات
و کتبه یعنی ایمان آوردم بر جمیع کتابهای
او که حقیقت اشارت خواه ام الکتاب باشد خواه

که

عالم مثال یعنی لوح محفوظ بیت لوح محفوظ است
پیشانی یار هست در روی سر جانان آشکار
بیت بنزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب
حق تعالی است و عالم مثال عبارت است از
صور کبات لطیفه که قابل تجزی و تبعیض و خرق
والتیام نیستند وآنرا خیال منفصل نیز نامند پس
هر حرکت حس که درین عالم موجودات بتوسط اوست
یعنی اول فیض فیاض مطلق بعالم ارواح میرسد
وازو بعالم مثال وازو بعالم حس و شهادت
فایده عالم مثال صور خیالیست و عالم شهادت
صور حسی و عالم ارواح از هر دو لطیف و حق سبحانه

از همه الطف تر لا تدرکه الابصار وهو
یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر بیت
بخشیده ام که جمال تو دیده از پی ولی چنانکه
توئی آنچنان ندید کسی بیت کردگارا ملکا پادشاها
دیانا تو که بیچونی و من چون ترا چون دانم
من که توحید تو بیهات قلم میزنم اینقدر بس
که حدیث بزبان میرانم همه جا از همه رو روی تو
در جلوه گریست مصحف روی ترا از همه رو
بیخوانم ورسله یعنی ایمان آوردم برسولان
او که جمله حق اند و راستند بیت الحمد است اهل
البشارت که اشارت داند نکته ها هست بسی محرم

اسرار کجا بست هر خطره و هر آواز و همه موجودات
رسول حضرت او را باید شناخت و فرمان او بجان
قبول باید کرد و خواه جمالی باشد خواه جلالی عتاب
باشد یا خطاب باید شناخت و او را که امداد او باید
رسانید و هر دم هر دم را باید شناخت و عالم
هر دم بعدم میرود و باز نو در وجود می آید بیت
معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن اغیار
همی بیند از آن بسته نقابست بیت نکته دارم
که عالم دو هست دمی شش و آنا به از عالی است
بیت چه میگویم که هست این نکته باریک شب
روشن میان روز تاریک یعنی آنات و صفات

وجود را با وجود حق باید دانست

ظاهر است بل صفات نیست همه ذات ظاهر است
یعنی هیچ صفت نظر نداری و در همه ذات
آری که ذات بر ذات ظاهر است نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء و رسول عبارتست
از ذات جامع بین الغیب و الشهادة بلکه بین الاحدیت
والواحدیت و بین الذات و الصفات یعنی باعتبار
جسمانیه عین عالم الشهادت و به اعتبار روحانیت
عین عالم الارواح و به اعتبار سر عین عالم الصفات
و به اعتبار سر سر عین عالم الذات که عین عینیت
و عالم شهادت عبارتست از فرش تحتانی تا مرکز
خاک و بالای او عالم مثالست و بالای او عالم

ازرواح و بالای او مرتبهٔ ربوبیه و الهیت و حقیقت
انسانیه و اعیان ثابته و واحدیته و بالای او
مرتبهٔ وحدت یعنی حقیقت محمدی و بالای او
احدیت صرف یعنی ذات ذوالجلال والجمال و
بالای او هو یعنی لاتعین و وجود مطلق و ذات
بحت و وراء الورا و منقطع الاشارات و کنه حق سبحانه
و هویة او و حقیقت او و این جمله که مذکور شد در انسان
موجود است در بعضی بالفعل و در بعضی بالقوة
بلکه در همه موجودات او باجمله موجود است چنانچه
تمام قابلیت درخت در تخم **منظوم** ز جانی
به پهلو نیز کو خنجر نیست؛ ز موی احذر کن که [illegible] بیت

بوزت بکرد عکس نهان؛ کرا وهم درین بار که
مهتر نیست؛ مر جان و دل خسته پیشه را؛ که از هر دلی
سوی حضرت دریست؛ **نظم** عدم آینه هستی
است مطلق؛ کزو پیداست عکس تابش حق؛
عدم آینه عالم عکس و انسان؛ چو چشم عکس در وی
شخص پنهان؛ تو چشم عکسی و او نور دیده؛ بدیده دیده را
دیده دیده؛ جهان انسان شد و انسان جهانی؛
ازین پاکیزه تر نبود بیانی؛ چو نیکو بنگری در
اصل اینکار؛ همو بیننده هم دید است و دیدار؛
جهان را سر بسر آینه دان؛ بهر یک ذره در وی
مهر تابان؛ دل یک قطره را گر بر شکافی؛ برون آید

از وصد بحر صافی نهبر جزوی زخاک ار بنگری

راست هزاران آدم اندر وی هویداست

باعضا پشه هم چند پیلست در اسما قطره مانند

نیلست ول هر حبه صد خرمن آمد جهانی

در دل یک ارزن آمد به پر پشه در جای جانی

درون نقطه جسم آسمانی بدان خوردی که آمد حبه دل

خداوند دو عالم راست منزل درو در جمع گشته

هر دو عالم گهی ابلیس گردد گاه آدم ببین عالم

همه درهم سرشته ملک در دیو شیطان در فرشته

همه باهم بهم چون دانه و بر ز کافر مومن و مومن از کافر

بهم جمع آمده در نقطه حال همه دور زمان روز و ماه و سال

نظر بر واو کماری میم از میان میرود پس

حضوری واو در غائبی میم و غایبی واو در

حضوری میم یعنی در ظهور ما غایبی اوست و در

غایبی ما ظهور اوست و مراد از میم منی است و

مراد از واو اوئی است پس ازین دو صفت

همه چه نظر داری تو همانی پس باید که بهر حال

نظر بر واو باید داشت و میم فانی صفت باشد

بیت چنان در اسم او گم جسم پنهان

که میگردد الف در بسم پنهان لفظ عین یعنی

عین است و اگر غیر یعنی غیر نیست بلکه عین عین است

عینیت با بر حال هویت مثل خال است تا عروس

غیریت

خشش از نیتی دیگر حاصل شود پس عبودیت
و ربوبیت این دو صفت ذاتی اند هر وقتی که
بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم نعبیه ربوبیت
غالب آمدی وصفت عبودیت در استیلای آن
محو گشتی و دران ساعت هر چه موجودی آن کلام الله
شدی و چون بصفت عبودیت باز آمدی
در آنوقت هر چه بزبان مبارک صادر شدی الحدیث
گشتی و مراد از جبرئیل آنست که در میان این
دو نعبیه خواطری هست که وصفت عبودیت آگاه
دهنده از حال ربوبیت است و در غلبه صفت ربوبیت
زیرا که
گنجایش او نیست **بیت** چون در آید وصال او حالته

کم شود گفت وگوی والله بلکه در بن دایره وحده
لاشریک له و لا اله جکار آید **بیت** در عشق پیام وز نگنجد
نمود بود که او پیمبری کرد **شعر** یا من بدا جمالک
فی کل ما بدا باداهزار جان مقدس فدا
عشق است و بس که در دو جهان جلوه میکند
گاه از لباس شاه و که از کسوت گدا
والیوم الآخر یعنی ایمان آوردم که
روز قیامت حقست و در ان کل شیء هالک
الا وجهه است و فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة فاصبر صبرا جمیلا
انهم یرونه بعیدا ونریه قریبا

همچنین الموت حق والقبر حق والعذاب حق
والحساب حق والسؤال حق والصراط حق والمیزان
حق والجنة حق والنار حق والشفاعة حق
واللقاء حق شراب طاهر من رب طاهر لعبد طاهر
فی مقام طاهر شراب کریم من رب کریم لعبد
کریم فی مقام کریم شراب باق من رب باق لعبد
باق فی مقام باق نظم ساقیا برخیز و در ده
جام را ٭ خاک بر سر کن غم ایام را ٭ ساغر
می بر کفم نه تا ز سر ٭ برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بدنامیست نزد عاقلان ٭ ما نمیخواهیم ننگ و نام را
فرد عارف بهر دم قیامتست بیت تو بار دگری

هر نفسی من هر دم از غیرت بسی ٭ یک بار بمیرد هر
کسی بیچاره جای بار ما ٭ یعنی هر دم عالم بعدم
میرود و مثل او در وجود می آید من مات
فقد قامت قیامته و سالک را در وقت فنا
فی الله کل شیء هالک الا وجهه نقد است
و کل یوم هو فی شان عین وقت است
و کل من علیها فان ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام در وجه هر خاص و
عام است والقدر خیره وشره من الله تعالی
یعنی ایمان آوردم که تقدیر نیکی و بدی هم از وست
و بد وست بلکه خود همه اوست بیت ای همه

جا و هر جا همه غیر کجا چون که تو یکتا همه

یعنی همه از حق بحق بر حق جلال و جمال و قهر

و لطف و حسن و احسان خود اوست غیر او نیست

نه در وجود نه در شهود بیت هر چه در چشم جهان

بینی نکوست عکس حسن و پرتو احسان اوست

گر ز احسان و حسن حق شناسی از تو روی

در وجود آید سپاس در حقیقت آن سپاس

او بود نام این و آن لیکن اصل او بود هم چنین

لشکر ظل شکر اوست آن او مغز آمده آن تو

پوست لیکن اینجا پوست باشد عین مغز

چشم بگشا از ره وحدت ملغز گر گشاید چشم

عرفان اند یکی اصل و فرع اینجا یکی باشد یکی

دان نشئت متجلی بجلال و جمال بطاعت و

عصیان بلذات و عذاب به بهشت و دوزخ

بکفر و ایمان هر دو را حق داند و از جلال پناه

بجمال جوید اعوذ بک منک گوید یعنی اعوذ

بجمالک من جلالک بیت بکفر و

با اسلام یکسان بنگر که هر یک ز دیوان و

دفتر مستیست یعنی همه تجلی نشئه و همه جا هم اوست

بیت هر چه هست از بلندی و پستی همه

ز ذات صورت هستی یعنی هر چه صادر شد

و خواهد شد همه از وست مصراع نا ملیست من

برسن و باقی همه اوست والبعث بعد الموت
یعنی برانگیختن و زنده کردن بعد از مردن حق است
و البقا بعد الفنا حق است و فنا عبارتست که
شعور بما سوی نماند و فناء الفنا آنکه از آن لا
شعوری هم شعور نماند یعنی همه حق ماند و بقا
آنکه در همه موجود ذات خود ماند بیت ای همه تو
چه گویمت که همه کان منزهی هم زبان همه‌ای
هم ز نشان منتهی فایده مظهر هویت حق
انسانیت سالکست رحمه الله علیه هر که این را
شناخت حق را شناخت اقرب ازین راه نیست
و کسی جز از شطار آگاه نیست و اهل این مشرب را

نه فناست و نه فناء الفنا بلکه در هر مرتبه
از غیر مفقود و بخود مشهود به بقاء البقا باقی و از آن
حال حالتی دارند که حال هیچ کس در آن نگنجد
و طائفهٔ اهل محبت بعضی هشیار هستند و
بعضی مست هشیار اهل این حال از زهد و حال
فارغ اند چه آنجماعت را یک نشان و آیت لی نشان
این نشان را در نشان همه خاص و عام می‌شنوند
و محتاج نیستند بجلاء و ملاء و نظر ندارند به هو لا الم
اصول شرب شطار سه است یعنی ذات ذو الجلال
و الاکرام الله جلال و جمال حق لا اله الا الله
محمد رسول الله یعنی نیست هیچ موجود دیگر

الله و محمد رسول الله یعنی محمد ظهور حق است
من رانی فقد رای الحق محمد ظاهر حق است
و حق باطن محمد صلی الله علیه و سلم بلکه هو الاول و
هو الآخر هو الظاهر هو الباطن فایده هر موجودات
که هست صورت حقست و حق معنی الصورت
و معنی را بی صورت ظهوری نه و صورت را
بی معنی وجودی نه و مطلق بی مقید صورت
نه بندد فهم کن فافهم فایده چون شعله حق اندر
همه حال در دل زند خود می باید سنجید عارف خود
خود خدا را بلکه در هر لحظه در هر موجودات حق را
می بیند فایده سیر کبیر آنست که عروج منشود در عالم

شهادت و عالم مثال و عالم ارواح و عالم
غیب و سیر صغیر عبارت از انست که داند که وجود
حق است که بصورت همه اشیا ظاهر است چنانچه
شیاهی بصورت همه حروف ظاهر است والله
اعلم بالصواب نظم یا رب مرا کردانی
چنانی از راه لطف و مرحمت : بی ننگ شمارم
اغنیا سامان نیارم در نظر : باشم توانگر دل
چنان از کس نخواهم حاجتی : فارغ نشینم شاد و
خرم بیرون نیارم هیچ در : کر یکی سخن زین
جهلکی یابد قبول نزد حق : نازم چو حسان
در جهان کردم چو سحبان مفتخر بیت

کسی گر تو در تو نظاره کند

ورقهای بیهوده پاره کند

بسم الله الرحمن الرحیم

فایده خلق لجه از انفاع کثرت عین حق است
اگر لام جمالی که عبارت از ظهور کثرت است در
میان بر داری و نقطهٔ تعین از سر خارج کنی
بنگر که چه ماند فایده تعین حجاب وجود است اگر
تو از عین وجود چشم بپوشی که عبارت از حرف
با است دور کنی دانی که تعین عین وجود حق است
دقیقه وجود مطلق چون از اطلاق و عموم

انحصار خود توجه بعالم ظهور کرد اول
تعین که پیدا گشت نام او وحدت شد و او را
حقیقت محمدی گویند و حقیقت تعین بود داشته
و مغایرت دور کردن میان تعین و عین حق
باسم فهم کردی اکنون تو در همه تعین و
تجلی وجود هر مرتبه همچنین فهم کن
سیاهی به نسبت حروف اگر حروف [illegible]
هم در سیاهی بود و اگر سیاهی [illegible]
حروف ظاهر است عین [illegible]
وحدت را دو شاخ ظاهر گشت [illegible]
که ذات آن اعتبار از همه [illegible]

ذات

وجود است و دویم نام واحدیت که ذات
بآن اعتبار بهمه صفات الهی و اعتبارات کیانی
متصف است **دقیقه** صفات الهی دو قسم آمد
یکی موقوف است بظهور مخلوق در خارج چنانچه
خالق و رازق و دیگر محتاج نه چنانچه سمیع و
بصیر و علیم و غیر آن از امهات صفات پس
آنچه محتاج نیستند بکمال ذاتی و غناء مطلق تعلق دارند
و این مرتبه را تقدم ذاتی بر اسماء دیگر هست
و آنچه محتاج هستند بکمال اسمائی و کمال جلاء و
استجلا تعلق دارند کمال جلا آنرا گویند که
وجود باین تعینات ظاهر شد و کمال استجلا آنرا

گویند که در این مراتب تعینات خود را مشاهده کرد
دقیقه واحدیت منقسم شد و قسم شد یکی صفات
الهی و دیگر اعتبارات کیانی و تعین واحدیت
ظهور و را شامل گشت صفات الهی آنرا گویند
که وصف وجوبی و فعلی صفت ذاتی ایشان باشد
و اعتبارات کیانی آنرا گویند که صفت لا دنی ان فی
انفعال باشد و انفعال از قبول کردن است
دقیقه لفظ الله و حق دو جا اطلاق کنند
یکی در مرتبه لاتعین که عین وجود مطلق است
بی ملاحظه مفهوم دوم بی ملاحظه در مرتبه الوهیت
و آن عبارتست از ظهور جمیع صفات الهی اجمالا

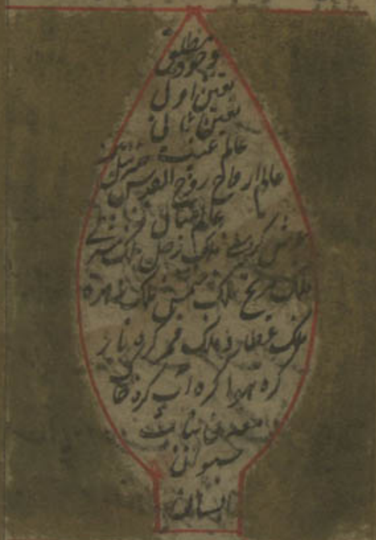
وظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست اینجا
گویند و رب آنجا نامند که آن صفات الهی تفصیل یابند
دقیقه اعتبارات کیانی مقتضیات اسماء
الهی اند و در مرتبه ربانی اند آنرا اعیان نامند و گویند
وظاهر علم آنرا اینها گویند مثل مخلوق و
مرزوق که امکان از لوازم اوست وظاهر
وجود اسما و صفات الهی را گویند که وجوب وصف
خاص اوست و این قابلیت ظهور مخلوق و
مرزوق است مثل خالق و رازق و وجوب
وصف خاص است الله را و امکان که
مرتبه انفعالی است از لوازم انسان پس در

هر دو مرتبه یعنی صفات الهی و اعتبارات
کیانی یک حقیقت جامع است و آن وجود مطلق است
با کمالات او یعنی حقیقت انسانی است که آدم
جامع آنست و در اوست تا اینجا مراتب ظهور الهی بود
دقیقه مکشوف مراتب ظهور خلقی بیان خواهد شد
اول تعین باعتبار خلقت و باعتبار تجلی نور
محمدیست نام او روح اعظم و عقل اول و عقل
کل است و آن بمنزله نقطه است و این جمیع
عوالم مختلفه بمنزله نقطه است که دایره بمرتبه قطاره
و این مرتبه را عالم ارواح نامند و فرشته که
در حقیقت اول عالم ارواح است او را روح القدس

گویند و آخر او جبرئیل امین است و ما الاء این
مرتبه ارواح هرچه مذکور شد در عالم غیب شمرده اند
دقیقه پس از این عالم عالم مثالی است و آن
عبارتست از صور مکاشفات لطیفه که قابل تجزی
و تبعیض نیستند که آنها را خیال منفصل نامند
پس هر حرکت که درین عالم محسوس است بعالم
او منسوب است بعض اول نقیض عناصر مطلق بعالم
ارواح نسبت جبرئیل و بعالم مثال علاقه و بعالم
جسم دقیقه پس از این عالم عالم شهادتست
و آن عبارتست از عرش جسمانی تا مرکز خاک
بدین تفصیل اول عرش پس کرسی فلک زحل

فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهره
فلک عطارد فلک قمر کره نار کره هوا کره آب
کره خاک موالید ثلثه معدن نبات حیوان
دقیقه پس انسان کامل این جمیع مراتب
مثال است و المقصود از ظهور این مراتب
او است که وجود باین مراتب [illegible] تا انسان
[illegible] او است و در انسان [illegible]
مراتب خود را [illegible] که [illegible]
[illegible] سوم [illegible]
و دیگر [illegible] مظهر دیگر نماید بهر اظهار و کشف
اگر [illegible] الهی که این مراتب [illegible] شد

بدین شکل خروج و نزول مبدأ و معاد اشتغال
نمائی — دائره



چنانچه وجود مطلق در اول مرتبه جمیع تعینات را
شامل است انسان در آخر مرتبه جمیع را حامل

چون وجود تنزل کند اول خود را بلباس تعین
اول و ثانی بیاراید تا بلباس انسان خود را بیاراید
چنانچه تخم بلباس شاخ و شکوفه و برگ و بن
خود را بیاراید تا حدی که باز تخمیت آید و چون
این تخم باصل خود رجوع کند می بیند که چندین
لباس هم تخمی گرفت [illegible] وصفیه
معرفت سه نوع است معرفت افعالی و معرفت
صفاتی و معرفت ذاتی معرفت افعالی عبارت
از انست که هر فعل که در کائنات موجودات خواه
انسان خواه غیر انسان بیند فعل حق داند و
معرفت صفاتی اشارت بانست که هر صفت که در

خود یابد و در غیر صفت حق نداند اگر کسی گوید و
سالک شنود گوینده را بصفت کلیم تصور کند
و خود را بصفت سمیع و اگر چیزی بیند و آنچه بیند
آنرا بصفت ظاهر داند و خود را بصیر و اگر وهم و خطره
در دل گذرد و آنرا باطن تصور کند و خود را
تصور کند و اگر چیزی بکسی بدهد خود را معطی داند
و او را قابض تصور کند و اگر در دست خود
کشایی یا چیزی دیگر بگیرد و یکی بدهد باسط و قابض
تصور کند و اگر خواهد که از کسی چیزی منع کند خود را
مانع و او را ممنوع تصور کند و اگر خواهد که بر وجود ما
بخشید چون پای بردارد اسم رافع تصور کند و چون

بر زمین بنهد اسم خافض تصور کند و چون
بخورد خود را رازق و شکم را مرزوق تصور کند
و چون گرسنگی دفع کند خود را جبار تصور کند و چون
بخشد و بیند که تا این زمان باسم ظاهر حق خود را
مشاهده میکرد اکنون میخواهد که باسم باطن خود را
مشاهده میکنم اما حالا غایب لم اگرچه این را
گفتنی نیست اما از بصیرت منع کردنی اسم
و چون بنویسد تصور کند که خالق از کتم عدم بر صفحه
کاغذ حروف در وجود می آرد همان سیاهی با بن
لباس مختلف پیدا آید و آنچه در آن ای این باشد تجلی
ذاتی حقیقی گویند و آن کم باشد اگر باشد ظاهر باشد

دقیقه در انسان گویند روح در صفات حق
گویند حی در انسان گویند نفس انجا گویند سمیع در
انسان گویند چشم انجا گویند بصیر در انسان
گویند دماغ انجا گویند قدیر در انسان گویند
عقل انجا گویند علیم در انسان گویند دل انجا
گویند مرید پس انسان باخود در این تعینات
انجا رساند یا او از مراتب ظهور بان رسد اگر
در حقیقت بنگری خود بخود در رسد نی خود بخود
می بازد و نگرد یار ما هر ساعتی آید بیار دیگر
تا بود حسن و جمالش را خریداری دگر
کسوتی دیگر بپوشد جلوه دیگر کند مظهر دیگر نماید

بهر اظهار کرد ظهور کمالات تجلی و شهود
تعینات به مظاهر محقق و مقرر باد و الحمد لله
والصلوات علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین

تمت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام علی خیر خلقه محمد واله واصحابه

اجمعین اما بعد این رساله ایست ارشاد الطالبین از تصنیف بندگی شاه

میر انجی شمس العشاق شاه برهان الحق والدین قدس الله سره از برای

طالبان و مریدان بطریق تلقین و ارشاد در راه حضرت حقیقی تحقیق

کرده بدان ای طالب چون بنده از بندگان خدا خواهد که معرفت

ذات حق حاصل کند و با وو اصل شود باید که اول مرید بداند

یکی از عرفان دویم ایمان سویم اسلام عرفان انکه اول بر خدا تعالی

یعنی حق بسیار دکه او هست دانا و فا در هر جمه علم با کمال قدرت

صلی الله علیه ... یا رسول الله

یا قدوس ...

یا ...

العیوب ... شی ...

خود هیچ باب عاجزی در خداوندی نیست او را بر قدرت و حکمت

او شناس کند این عرفان شد بعد از آن بر او ایمان آرد چنانکه

که در قرآن مجید فرمود که ان الله علی کل شیء قدیر یفعل الله ما یشاء

و یحکم ما یرید بر حکم احسان بداند که حق تعالی هرچه خواهد بکند اگر خواهد

قهر نماید و اگر خواهد لطف کند دل ننهد در میان دو صفت جلال

و جمال حق گرد یعنی خائف بداند اگر او خواهد براند و اگر خواهد بنوازد

بر کار وی جای دم زدن نیست که الایمان بین الخوف والرجاء

باب شمس العاشق فرموده اند که کسو هوی مجی نوحی یوجه ایمان

کرنا رها بهو کنا سب الله کا فرمان حق طالبی را که دین داشتن

مشهور است که ایشان صاحب حسن را نظاره

میکردند در آن حال شمس تبریز رسیده بود و گفت ای اوحد الدین

در چکاری گفت ماه را در طشت آب می بینم شمس

گفت اگر بر قفا دنبل نداری چرا بر آسمان نمی نگری

ابیات آنکس که ز صورت خوبان همه او می بینم

تو مپندار که من روی نکو می بینم مغربی آنچه تو اش

می بینی در خلوت من عیان بر سر هر کوچه و

کوی می بینم بیت گر چنین جلوه کند مغبچه باده

فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را بعضی

با وجود این کمالیت در زاهدی و عابدی و عالمی

و یا کوتوالی و یا سوداگری یا چاکری یا کاسبی یا کاریگری

یا مزدوری یا بزازی یا بکه و قصابی و طباخی و دغابازی
میکوشند و خود را میپوشند و میکوشند پس
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این
چنین زیبا روش کم بود اندر جهان الاغاثات
للعبادة عبادة اگرچه هست در همه اشیا وجود
حق را می بینند و کل شیء هالک الا وجهه
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام این راز نقد است
غرض ازین نوشتن آنست که هر ذره را آفتاب
پندارند و بهر کس حسن ظن دارند و بر هیچ طعنه و جفا
نکنند که التصوف کله خلق و اصل الخلق

الاعراض عن الاعتراض چنانچه در حدیث است
من یسر علی معسر یسره الله فی الدنیا
والاخرة ومن ستر مسلما ستره الله فی
الدنیا والاخرة والله فی عون العبد ما
کان العبد فی عون اخیه الحدیث
فی المشکوة فی کتاب العلم بروایت مسلم
فایده عارف در هر ذره هژده هزار عالم بیند سبحان الله
چون هژده هزار عالم در هر ذره نماید پس در ذات
هژده هزار عالم چه پیش می آید قوله تعالی ولو ان
ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله

بلکه عارف در هر ذره وجه الله جوید و هر موجودات را
رسول الله گوید تو هم هر موجودات را رسول الله
دان و خود را با وحی رسان یا او را بخود وحی رسان
و هر خطره را هم رسول الله دان و مرا داوید آن که
چه میفرماید آن خطره جلالی یا جمالی باشد فرمان او
بجا آر و مهمل مگذار بس سر نازک است قوله تعالی
یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول
الا کانوا به یستهزءون و یقتلون
النبیین بغیر الحق یعنی خطره را قبول باید کرد
و بر هیچ کس طعنه نباید کرد بیت گر خدا خواهد که
پرده کس درد ¤ میلش اندر طعنه پاکان برد ¤

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ¤ کم زند در عیب اهل
دل نفس ¤ باید که هر دعا و هر اسما که خواند برای غرض
یا بی غرض میخواند و هر نیت که باشد ارادت
حق داند و اجابت حق داند و آن نیت خواه دنیا
باشد خواه دینی صواب آنست که خود را در میان
نه بیند ابیات ما هیچ نه ایم و جمله ما ایم ¤ که چون
نکهتیم و که همائیم ¤ سلطان حقیقتیم لیکن ¤
در کسوت آب و گل گدائیم ¤ هر که اسم الله را
دوازده هزار بار تا دوازده روز بخواند او را
فتح باطن روزی گردد و شاهد حق حاصل شود
اگر در نیم شب خواند بهتر باشد ای برادر هر عمل و عبادت

و هر عملی که کنی اول نیت او درست باید
کرد که دران شایبه غرض دنیا و عقبی نباشد
یعنی خالصاً لله باشد و برای راضی شدن حق باید
و باین نیت کند که این عمل حق سبحانه و تعالی را
خوش می آید اما باید که در هر حرکت و سکنت
محرک و مسکن حق را داند لا تتحرک ذرة الا
باذن الله چون نیت درست شد همه کار درست
خواهد شد چون در نیت خلل باشد در همه کار خلل
افتد که اصل همه کار نیت است فایده عام بر گرد
همه پوست دید خاص چشم بگشاد دوست بدید
و دید عاشق از هر دو گذشت همه دوست دید

ابیات از تست حجاب تو نیست؛
شرط همه رهروان همین است؛ می بین تو مگوی
مذهب اینست؛ می باش و مباش مشرب اینست؛
سخنی که تو گوئی ناگفته به راهی که تو پوئی نارفته به
آنجا که تو گوئی گفتند من صمت کجا و آنجا که او
گوید نه تو مانی و نه چاره و نه این را دانسته باید
گوینده این راز خاموش و فر عقل شسته باید و
باید خود فراموش بیت من کیم تا نسبتم باشد
بدوست؛ او من و من او نباشم جمله اوست؛
رباعی ظن نبری که هست این رشته دو تو؛
یک تو است اصل و فرع جز تو مگو؛ این اوست

پدید آمده در صورت من ؛ شک نیست که این
جمله منم لیک بر تو ظاهر مجذوب سالک را در هر شی
اول ذات می‌نماید بعده صفات بعده اسما بعده آثار
یعنی اشیا و سالک مجذوب را بر عکس آن و مجذوب
مطلق در بحر وحدت غرق در نظر او ذات است
بلا صفات چون قطره بقلزم گم بیت چو
اینجا بیخودی می آورد هوش ؛ عبارت را
اشارت گفت خاموش ؛ در اینجا ملاحظه شرع نماند
مگر بحفظ حق اگر شراب پیش آید گوید مصراع ما در
پیاله عکس رخ یار دیده ایم ؛ اگر صاحب حسن پیش آید
گوید مصراع من که در صورت خوبان همه او می‌بینم ؛

چون سرود پیش آید گوید که هو یقول و یسمع
یا انا اقول و انا اسمع هل فی الدارین غیری
یعنی گاه فنا گاه بقا اگر این حالت در بتخانه روی نماید
زنار در میان کار باید بست و از کعبه باید گسست بیت
گر خیال زلف او آید بدل ؛ گر مسلمان باشم آندم کافرم
بیت در بتکده گر خیال معشوقه ماست ؛
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ؛ این
قول جامعست ما رایت شیئا الا و رایت الله
فقط مقام عاشق او قبل او بعد او
فیه او معه و از همه فروتر سالک است
اگرچه فی الحقیقت و بالقوه همه را مالک است

ای سالک تویی مالک همه اشیا از تست پیدا
و تو در همه اشیا هویدا **فایده** هر شیی که هست
صورت یک اسم است و آن اسم روح آن
شیی است و اسم عین مسمی است پس هر شیی
عین وجود مطلق است و آنچه نزدیک محجوبان
خلقست فی الحقیقت حقست **حدیث** خلق
آدم علی صورته **بیت** گر تجلی خاص خواهی
صورت انسان ببین ذات حق را آشکارا
اندر انسان ببین **بیت** در شکل بتان
رهزن عشاق حقست لا بلکه عیان در همه
آفاق حقست **بیت** چه میگویم که هست این

نکته باریک شیی روشن میان روز تاریک یعنی
ذات ظاهر است در مظاهر **بیت** پرتو حق است این
معشوق نیست خالق است این گویا مخلوق نیست
اما باید که در بند این و آن نمانی و زود خود را بحق
رسانی که المجاز قنطرة الحقیقة از همه
اقرب راه بحق اینست چون در معشوق یاد در شد
فانی شوی بحق باقی شوی بلکه در هر شیی که فانی
شوی بحق باقی شوی و هر شیی بر نخست و مرسله انشت
و اگر در خود فانی شوی بحق باقی شوی بلکه در
خود فانی شدن حاجت نیست همین خود را انشا کند که
حق باقیست سبحان حق این ارشاد مشرب شطار است

من عرف نفسه فقد عرف ربه بخوان و
عرفت ربی بربی بر ان **فایده** اهل این مشرب را
نه فناست نه فنا الفنا بلکه در هر مرتبه غرق مفقود
بخود مشهود به بقاء البقا باقی در ان حال حالتی دارند
که حال هیچ کس دران نگنجد و طایفهٔ اهل محبت
بعضی هشیار مست اند و بعضی مست هشیار اهل
این حال از هر دو حال فارغ اند چه اجتماعت را
یک نشانیست چنانچه آن نشان را بدستان
هر خاص و عام می بینند و محتاج نیند بخلاف و الا
و نظر ندارند بهؤلاء الم وصول مشرب نظارت
حسن عشق تصور عین ذاتست هر حرف لفظ عبارت

بهر معنی فرو نگذاشت هیچ معدن معنی مراد
از عین واقفست و از سین سر که خلاصهٔ خاص حقست
و از قاف قدم که وظیفهٔ ذات مستر مکنون کرد
در عین و قاف نسبت با روی ذات شور و شغف بر
انگیخت و از هر دو دانه یکدانه نشان آورد و عشق
روی نمود و هر دانه نسبتی داشت عاشق و معشوق
و عشق پرده خت و در خود در آویزی داشتند رنگ
آمیزی یافتند و در عین لطافت آراستند که
این حقیقت اصل است و آن هر دو کماهیت فرع
چون ظاهر بکمال آرایش آراید هر مظهر حسن غبار
نماید زیرا که تجلیات صفات بر معلومات بی تکرار است

و هر یک مخزن اسرار است فایده در انسان
گاهی تجلی عاشقی گاهی معشوقی مگر منزح گاهی
عشق ظاهر شود یعنی گاهی تجلی جلالی گاهی صفاتی
و در انسان همه قابلیت موجود است بالقوه
و در انسان کامل ظاهر است بالفعل خاتمه شغل
و سه ذکر و در هر ذکر سه مکرر منزح است شغل
اول چشم بندد و همه اشیا را باطن خود تصور کند
چون چشم بکشاید خود را باطن همه اشیا تصور کند
شغل دویم ح ن ش شغل سیوم و ی ل
ش س ی از مرشد معلوم خواهد شد و شغل دیگر
نیز در باید یکی نفی و اثبات دویم پاس انفاس سیوم

نقش اسم ذات سه مکرر در حاشیه بیند حدیث
تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین الحمد لله
اوله و آخره و ظاهره و باطنه هو الاول و
الآخر و الظاهر و الباطن و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین طریق نفی و
اثبات سه طریق است اول ذکر جلی دوم خفی
سیوم صورت شغل است در باطن یعنی نفی و اثبات چهار
نوع است اول آنکه نفی سازد اله باطل را و اثبات
سازد حق را یعنی نیست هیچ معبود مگر معبود
برحق دوم آنکه نفی کند ممکنات را و اثبات کند واجب را
یعنی نیست وجود مگر واجب الوجود سیوم آنکه نفی

سازد ممکنات را و واجب را اثبات کند خویش را
در خزینهٔ اطلاق که آنجا هیچ نسبتی و اشارتی
نیست مگر این وجود مطلق اشارت بجود کند چهارم
آنکه هر شی را که نفی کند اثبات سازد همان شی را
یعنی نیست هیچ وجود مگر همین وجود طریق پاس
انفاس چند نوع است لا اله الا الله الله هو
الله الله هو هو حی فانی باقی ظاهر
باطن اول آخر چون دم بیرون رود کلمهٔ اول
تصور کند چون دم درون می آید کلمهٔ دوم تصور کند
اول لا اله دوم الا الله اول عالم ناسوت است
پس ملکوت جبروت و لاهوت هاهوت کشف

گردد و تصور هر یکی و نتیجهٔ هر یک از مرشد معلوم
خواهد شد الله الله الله اسم ذات را بسه طریقیست
اول آنکه الله الله بزبان گوید بحبس دم و انفتاح
چشم تا زبان خیره گردد و چشم تیره فایدهٔ این
سه عدد است چشم اینست که اول دل بی اختیار
ذاکر گردد بعده همه عضوها و مو بمو بعده تا همه اشیا را
ذاکر بیند و ذکر آن بشنود بعده فنا فی الله
و بقا بالله در اندک مدت روی نماید طریق دوم
ذکر ارّه است و فایدهٔ او اینست که مرید و مراد دوا
میشود طریق این و طریق کشتن اسم هو از
مرشد معلوم کند بیت برزخ و ذات و صفات

شد و عدو تحت و فوق • می نماید طالبان را کل نفس
ذوق و شوق • طریق سیوم نقش اسم ذات بر دل
منقش کند برنگ زر یا نقره یعنی برنگ شمس یا قمر تا
اطوار والوان سر ظاهر کردد و ثبوت و سقوط وجه در
طالب ظاهر کردد یعنی در حال ترقی سقوط و در حال
تنزل ثبوت چون آفتاب حقیقی طالع شود
همه اعیان انقطاع کرد چون ذات با صفات سر زند
جمله جهان سر بر زند در هر مرتبه سالک را همراه آن
در شان هر خاص و عام نشان بی نشان در نظر
است برین تصور از جواهر خمسه منقولست
نظم یارب مرا کردان چنان از راه لطف و مرحمت

بی شک شمارم اغنیا شاهان نیارم در نظر •
باشم توانگر دل چنان از کس نخواهم حاجتی •
فارغ نشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در •
راضی بفقر و فاقه هم باشم بکنجی اندرون •
ممنون ز منت سفلگان ما را مگردان تا حشر •
از بهر روزی رزق هم وقتی پریشان دل مکن •
یارب بده جرمم چنان جز تو نخواهم کس دگر •
یارب بحق مصطفی هم انبیا هم اولیا •
گردان چنان این تحفه را مقبول گردد بحر و بر •
عاشق بر او جمله جهان اندر درون جان خود •
بگشند پاکان جای او دارند بالا چشم و سر •

الغت چنان ده خلق را جز این نخواند هیچ کس
هرجا که بیند مردمی تعویذ او این مختصر
اصحاب علم و معرفت هر که به بینند سوی این
عیبم نگیرند بهر حق هم راست بکنند زود تر
چون عیب دارم جملگی جز عیب در من هیچ نه
صد عیب یابی بیشکی هرگز نه بینی یک هنر
گردم هوس چون زاغکان رفتار کبکان تاختم
بر باد شد رفتار من گشتم خجل چون منکسر
گر یک سخن زین جملگی یابد قبول نزد حق
نازم چو حسان در جهان گردم چو سحبان مفتخر
دارم امیدی از خداوند جو این صاحب دلی
بکند مرا از دل دعا یابم نجات اندر قبر

بیت

سه نازک تر بگویم بشنوای جان پدر
در خود نگر آن وجه مطلق تا نگردی دربدر

تمت شد رساله الشیقره